توهم اروپای پیر قدرتمند

بحران جمعیت مانع نقش‌آفرینی اروپا در معادلات بین‌المللی می‌شود

گزارش
احسان شیخون

در جهانی که رقابت میان قدرت‌های بزرگ بار دیگر به مرکز سیاست بین‌الملل بازگشته، اروپا در موقعیتی متناقض قرار دارد. از یک سو، اتحادیه اروپا یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان را در اختیار دارد، دارای پیشرفته‌ترین فناوری‌هاست از شبکه‌ای گسترده از نهادهای سیاسی و اقتصادی بهره می‌برد و در بسیاری از شاخص‌های توسعه انسانی در صدر جهان قرار گرفته است. از سوی دیگر، همین قاره ثروتمند و توسعه‌یافته در حوزه ژئوپلیتیک همچنان به‌عنوان بازیگری وابسته و فاقد توانایی تبدیل‌شدن به یک قدرت هژمونیک مستقل شناخته می‌شود. این پارادوکس پرسشی اساسی را مطرح می‌کند: چرا اروپا با وجود برخورداری از چنین ظرفیت‌های عظیمی نتوانسته به یک قدرت مسلط جهانی تبدیل شود؟ «جان مرشایمر»، نظریه‌پرداز برجسته روابط بین‌الملل در سخنرانی خود با عنوان «توهم بزرگ» که در سال ۲۰۲۰ در دانشگاه کارلتون ارائه کرد، پاسخی متفاوت به این پرسش داد. برخلاف بسیاری از تحلیلگران که ضعف ژئوپلیتیکی اروپا را عمدتاً ناشی از ساختارهای سیاسی، شکاف‌های درون اتحادیه اروپا یا وابستگی امنیتی به امریکا می‌دانند، مرشایمر بر یک عامل بنیادین‌تر انگشت گذاشت: جمعیت.

متغیر فراموش‌شده قدرت قرن بیست‌ویکم

اکنون، اروپا در حال ورود به عصری است که کاهش نرخ باروری و پیر شدن جمعیت نه تنها رشد اقتصادی را محدود می‌کند، بلکه بنیان‌های قدرت ژئوپلیتیکی را نیز فرسایش می‌دهد. به بیان دیگر، مسئله صرفاً کمبود نیروی کار یا بحران صندوق‌های بازنشستگی نیست. مسئله این است که جمعیت، همانند جغرافیا، یکی از عناصر اصلی قدرت ملی محسوب می‌شود و قاره‌ای که جمعیت آن رو به کاهش است، به دشواری می‌تواند رؤیای هژمونی را در سر بپروراند. قدرت‌های بزرگ همواره درپی افزایش قدرت نسبی خود هستند و هدف نهایی آنها تبدیل شدن به هژمون منطقه‌ای است؛ یعنی قدرتی که در محیط پیرامونی خود هیچ رقیب جدی نداشته باشد. اما اروپا فاقد شرایط لازم برای ظهور یک هژمون جدید است. نخستین دلیل، ساختار جمعیتی اروپا است. تقریباً تمامی کشورهای اصلی اروپایی طی دهه‌های گذشته با نرخ باروری پایین‌تر از سطح جانشینی روبه‌رو بوده‌اند. آلمان، ایتالیا، اسپانیا و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی سال‌هاست که به اندازه کافی فرزند متولد نمی‌کنند تا جمعیت خود را در سطح کنونی حفظ کنند. نتیجه این روند، کاهش تدریجی جمعیت بومی و افزایش سهم سالمندان در ساختار جمعیتی است. در نگاه نخست شاید این مسئله صرفاً یک چالش اجتماعی به نظر برسد، اما از منظر ژئوپلیتیکی پیامدهای آن بسیار گسترده‌تر است. جمعیت جوان موتور اقتصاد، نوآوری، تولید صنعتی و قدرت نظامی محسوب می‌شود. ارتش‌ها از میان جوانان شکل می‌گیرند، صنایع از نیروی کار فعال تغذیه می‌شوند و اقتصادهای پویا به کارآفرینان و مصرف‌کنندگان جوان نیاز دارند. هنگامی که نسبت سالمندان به جوانان افزایش می‌یابد، دولت‌ها ناچار می‌شوند بخش بیشتری از منابع خود را صرف هزینه‌های رفاهی و درمانی کنند و در نتیجه توانایی سرمایه‌گذاری در حوزه‌های راهبردی کاهش می‌یابد. از نظر افرادی همچون مرشایمر، این روند اروپا را به قاره‌ای تبدیل می‌کند که بیش از آنکه در اندیشه گسترش قدرت باشد، درگیر مدیریت پیامدهای پیری جمعیت خواهد شد. به عبارت دیگر، دولت‌هایی که با بحران بازنشستگی، کمبود نیروی کار و کاهش رشد اقتصادی مواجه هستند، ظرفیت محدودی برای رقابت ژئوپلیتیکی خواهند داشت. این تحلیل زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که آن را با وضعیت سایر قدرت‌های بزرگ مقایسه کنیم. ایالات متحده اگرچه با چالش‌های جمعیتی مواجه است، اما همچنان از مزیت مهاجرت گسترده بهره می‌برد. چین نیز با وجود بحران جمعیتی فزاینده، هنوز از ذخیره عظیم انسانی برخوردار است. هند که اکنون پرجمعیت‌ترین کشور جهان محسوب می‌شود، درحال تبدیل شدن به یکی از مهم‌ترین منابع نیروی کار و رشد اقتصادی جهانی است. در چنین شرایطی، اروپا بیش از پیش در معرض کاهش وزن نسبی خود در نظام بین‌الملل قرار می‌گیرد.

> **اروپا فاقد شرایط لازم برای ظهور یک هژمون جدید است و نخستین دلیل هم ساختار جمعیتی اروپاست، چونکه تقریباً تمامی کشورهای اصلی اروپایی طی دهه‌های گذشته با نرخ باروری پایین‌تر از سطح جانشینی روبه‌رو بوده‌اند**

البته، کاهش جمعیت مانع ظهور یک قدرت مسلط درون اروپا نیز خواهد شد. در قرن‌های گذشته، قدرت‌های اروپایی مانند بریتانیا، فرانسه و آلمان بارها برای کسب برتری قاره‌ای با یکدیگر رقابت کردند. جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم همگی جلوه‌هایی از این رقابت بودند. اما امروز هیچ کشور اروپایی از نظر جمعیتی، اقتصادی و نظامی ظرفیت آن را ندارد که به تنهایی به هژمون قاره تبدیل شود. آلمان، بزرگ‌ترین اقتصاد اروپا، نمونه روشنی از این وضعیت است. این کشور از لحاظ صنعتی و اقتصادی قدرتمند است، اما سال‌هاست که با نرخ باروری پایین، جمعیت روبه پیری و محدودیت‌های سیاسی ناشی از میراث جنگ جهانی دوم دست‌وپنجه نرم می‌کند. فرانسه اگرچه از نظر جمعیتی وضعیت بهتری دارد، اما فاصله قابل توجهی با ظرفیت لازم برای هژمونی قاره‌ای دارد. بریتانیا نیز پس از برگزیت بیش از گذشته از ساختار قدرت اروپایی فاصله گرفته است. در چنین فضایی، اتحادیه اروپا نیز نمی‌تواند خلأ ناشی از نبود یک قدرت مسلط را پر کند. برخلاف دولت‌های ملی، اتحادیه اروپا فاقد ارتش واحد، سیاست خارجی کاملاً یکپارچه و هویت سیاسی مشترک است. بحران‌های متوالی از بحران مالی ۲۰۰۸ گرفته تا بحران مهاجرت و جنگ اوکراین نشان داده‌اند؛ منافع ملی همچنان بر بسیاری از تصمیمات اروپایی سایه افکنده است. جنگ اوکراین موجب افزایش بودجه‌های دفاعی در اروپا شد. آلمان برنامه‌های گسترده‌ای برای بازسازی توان نظامی خود آغاز کرد. کشورهای اروپایی درباره خودکفایی دفاعی و کاهش وابستگی به امریکا بیش از گذشته سخن گفتند. برخی تحلیلگران این تحولات را نشانه آغاز یک بیداری ژئوپلیتیکی در اروپا می‌دانند. با این حال، حتی اگر اروپا در حوزه دفاعی پیشرفت کند، مسئله جمعیت همچنان پابرجاست. تانک‌ها و موشک‌ها را می‌توان خرید، اما تغییر ساختار جمعیتی به دهه‌ها زمان نیاز دارد.

از سوی دیگر، اروپا برای جبران کاهش جمعیت به مهاجرت وابسته شده و خود آن به منبعی برای تنش‌های سیاسی و اجتماعی تبدیل شده است. رشد احزاب راست‌گرا در بسیاری از کشورهای اروپایی، افزایش حساسیت نسبت به هویت ملی و مناقشات مربوط به ادغام مهاجران نشان می‌دهد؛ این راه‌حل نیز هزینه‌های خاص خود را دارد. در نتیجه اروپا در وضعیتی قرار گرفته که بدون مهاجرت با کمبود نیروی کار مواجه می‌شود و با مهاجرت نیز با چالش‌های سیاسی و فرهنگی جدید روبه‌رو خواهد شد. پیامد مهم‌تر این روند آن است که مرکز ثقل سیاست جهانی به تدریج از اروپا فاصله می‌گیرد. در قرن نوزدهم و بخش بزرگی از قرن بیستم، اروپا قلب نظام بین‌الملل بود. امروز اما رقابت اصلی میان امریکا و چین در اقیانوس آرام جریان دارد. هند در حال صعود است. خاورمیانه همچنان یکی از کانون‌های اصلی انرژی و امنیت جهانی محسوب می‌شود. حتی آفریقا به دلیل رشد سریع جمعیت و بازارهای نوظهور اهمیت بیشتری پیدا کرده است. در چنین شرایطی، اروپا بیش از آنکه سازنده نظم جهانی باشد، به یکی از بازیگران این نظم تبدیل شده است. به این ترتیب، اروپا در دهه‌های آینده با انتخابی دشوار روبه‌رو خواهد بود. یا باید راهی برای مهار بحران جمعیتی و حفظ پویایی اقتصادی خود پیدا کند، یا به تدریج بپذیرد که دوران سلطه آن به پایان رسیده است. شاید اروپا همچنان ثروتمند، باثبات و پیشرفته باقی بماند، اما ثروت و رفاه لزوما به معنای هژمونی نیست. امروزه، افول قدرت‌ها همیشه با شکست نظامی یا فروپاشی اقتصادی آغاز نمی‌شود. گاهی افول از اتاق‌های زایمان آغاز می‌شود؛ از زمانی که جامعه‌ای دیگر به اندازه کافی برای بازتولید خود فرزند به دنیا نمی‌آورد. اگر این فرض درست باشد، آینده ژئوپلیتیکی اروپا نه در بروکسل، برلین یا پاریس، بلکه در روندهای جمعیتی‌ای رقم خواهد خورد که امروز آرام و بی‌صدا در حال تغییر چهره قاره سبز هستند.

دیدگاه

جنگی که می‌خواست ایران را بشکند نتانیاهو را تضعیف کرد

داریوش دادگر

در سیاست بین‌الملل، جنگ‌ها اغلب با اهدافی روشن آغاز می‌شوند اما با نتایجی پایان می‌یابند که هیچ یک از طراحان اولیه آن را پیش‌بینی نکرده‌اند. تاریخ سرشار از نمونه‌هایی است که رهبران سیاسی و نظامی با تصور دستیابی به یک پیروزی سریع و قاطع وارد میدان شده‌اند اما در نهایت خود به بزرگ‌ترین قربانیان تصمیمات‌شان تبدیل شده‌اند.

اکنون نیز به نظر می‌رسد جنگ اخیر امریکا و اسرائیل علیه ایران در حال تبدیل شدن به نمونه‌ای دیگر از همین الگوی تاریخی باشد. هنگامی که بنیامین نتانیاهو و حامیانش در تل‌آویو از ضرورت رویارویی مستقیم با ایران سخن می‌گفتند، تصویری که ترسیم می‌شد روشن بود: وارد کردن ضربه‌ای تعیین‌کننده به جمهوری اسلامی، تضعیف ساختار قدرت در ایران، تغییر موازنه منطقه‌ای به سود اسرائیل و در نهایت شکل دادن به خاورمیانه‌ای جدید که در آن تهران دیگر بازیگر تعیین‌کننده نباشد. دونالد ترامپ نیز که بازگشتش به کاخ سفید با شعار احیای قدرت بازدارندگی امریکا همراه شده بود، این فرصت را مناسب می‌دید تا نشان دهد واشینگتن همچنان قدرت برتر منطقه است و می‌تواند اراده خود را بر دشمنانش تحمیل کند. اما ماه‌ها پس از آغاز جنگ، آنچه در برابر افکار عمومی جهان قرار گرفته بیش از آنکه شبیه یک پیروزی قاطع باشد، یادآور تناقض‌های یک راهبرد شکست‌خورده است.

نخستین واقعیتی که نمی‌توان نادیده گرفت این است که ایران، برخلاف بسیاری از پیش‌بینی‌های اولیه، فرو نپاشید. تصور بخشی از محافل تندرو در اسرائیل و امریکا این بود که مجموعه‌ای از حملات گسترده نظامی، فشار اقتصادی و شوک روانی می‌تواند ساختار سیاسی ایران را دچار فروپاشی کند یا دست‌کم شرایطی ایجاد کند که تهران مجبور به تسلیم کامل شود. اما نتیجه متفاوت بود. اگرچه ایران خسارات زیادی متحمل شد، اما نه دولت سقوط کرد، نه ساختار امنیتی از هم پاشید و نه کشور وارد مرحله‌ای از هرج‌ومرج غیرقابل کنترل شد.

این واقعیت از آن جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد؛ یکی از مفروضات اصلی طراحان جنگ از اساس نادرست بوده است. آنها ایران را نه آنگونه که هست، بلکه آنگونه که می‌خواستند ببینند تحلیل کردند. شکاف میان واقعیت و تصور، بار دیگر خود را در میدان جنگ نشان داد. دومین نتیجه غیرمنتظره جنگ، تقویت نوعی همبستگی ملی در ایران بود. در بسیاری از کشورها، حمله خارجی نه به تضعیف حکومت بلکه به تقویت احساسات ملی گرایانه منجر می‌شود. حتی بخشی از منتقدان داخلی حکومت نیز در شرایط جنگی اولویت را به دفاع از تمامیت ارضی و امنیت ملی می‌دهند. این پدیده بارها در تاریخ دیده شده و ایران نیز از این قاعده مستثنا نبود. از این منظر، جنگی که قرار بود شکاف‌های داخلی ایران را تشدید کند، در مواردی نتیجه‌ای معکوس به همراه آورد. هرچه دامنه حملات گسترده‌تر شد، فضای ملی‌گرایانه نیز پررنگ‌تر شد و این مسئله بخشی از محاسبات اولیه طراحان جنگ را برهم زد.

شکاف استراتژیک یا بازی زرگری

اما شاید مهم‌ترین شکست راهبردی نتانیاهو در جای دیگری آشکار شده باشد، در رابطه با امریکا. برای سال‌ها نخست‌وزیر اسرائیل توانسته بود بخش مهمی از سیاست خاورمیانه‌ای واشینگتن را تحت‌تأثیر قرار دهد. او بارها رؤسای جمهور امریکا را برای اتخاذ مواضع سخت‌گیرانه‌تر علیه ایران تحت فشار قرار داده بود. با این حال، جنگ اخیر نشان داد؛ میان منافع اسرائیل و منافع امریکا لزوماً همپوشانی کامل وجود ندارد.

ترامپ در آغاز بحران از تشدید فشار بر ایران حمایت کرد، اما هرچه هزینه‌های جنگ افزایش یافت، محاسبات کاخ سفید نیز تغییر کرد. امریکا با مجموعه‌ای از نگرانی‌های اقتصادی، امنیتی و ژئوپلیتیکی روبه‌رو شد. افزایش قیمت انرژی، نگرانی از گسترش درگیری به سایر مناطق، احتمال آسیب به نیروهای امریکایی و همچنین فشار افکار عمومی داخلی، همگی عواملی بودند که واشینگتن را به سمت جست‌وجوی راهی برای پایان جنگ سوق دادند. در همین نقطه بود که شکاف میان ترامپ و نتانیاهو رسانه‌ای شد. از نگاه نتانیاهو، توقف جنگ پیش از تحقق اهداف حداکثری به معنای نیمه‌کاره ماندن پروژه‌ای بود که سال‌ها برای آن تلاش کرده بود. اما از نگاه ترامپ، ادامه جنگ می‌توانست امریکا را وارد باتلاقی جدید کند؛ باتلاقی که نه دستاورد روشنی داشت و نه افق مشخصی برای خروج از آن دیده می‌شد.

در نتیجه، دو متحدی که در آغاز بحران در یک جبهه قرار داشتند، به تدریج در برابر دو پرسش متفاوت قرار گرفتند. نتانیاهو می‌پرسید چگونه می‌توان فشار را ادامه داد؟ ترامپ می‌پرسید چگونه می‌توان از این بحران خارج شد؟ شاید یکی از مهم‌ترین نشانه‌های تغییر شرایط آن باشد که اکنون صحبت از تداوم توافق، آتش‌بس و ترتیبات پساجنگ بیش از صحبت درباره پیروزی نظامی شنیده می‌شود. در بسیاری از جنگ‌ها، زمانی که واژگان دیپلماتیک جای واژگان نظامی را می‌گیرند، معنای آن این است که طرف‌های درگیر به محدودیت‌های قدرت خود پی برده‌اند. این همان نقطه‌ای است که می‌تواند بزرگ‌ترین شکست نتانیاهو تلقی شود. او سال‌ها تلاش کرد مسئله ایران را به یک پرونده صرفاً امنیتی تبدیل کند؛ پرونده‌ای که پاسخ آن از نگاه او عمدتاً نظامی بود. اما اکنون همان پرونده بار دیگر در حال بازگشت به میز مذاکره است؛ مسیری که نخست‌وزیر اسرائیل همواره نسبت به آن بدبین بوده است.

با این حال، سیاست بین‌الملل عرصه قطعیت‌ها نیست. همانطور که نباید ادعای پیروزی کامل را بدون شواهد پذیرفت، نباید فرض شکست قطعی را نیز زودهنگام دانست. تاریخ روابط امریکا و اسرائیل بارها نشان داده اختلافات علنی میان رهبران دو کشور همیشه به معنای شکاف واقعی نیست. در برخی موارد، واشینگتن و تل‌آویو از تاکتیک «پلیس خوب و پلیس بد» برای افزایش فشار بر طرف مقابل استفاده کرده‌اند. گاه نیز اختلافات رسانه‌ای به ابزاری برای مدیریت افکار عمومی داخلی و خارجی تبدیل شده است.

از این رو، همچنین ممکن است تل‌آویو و واشینگتن در پشت پرده همچنان درباره اهداف بلندمدت خود هماهنگ باشند، حتی اگر در تاکتیک‌ها اختلاف داشته باشند. احتمال دیگر آن است که این اختلافات مقدمه طراحی مرحله‌ای جدید از فشار بر ایران باشد؛ مرحله‌ای که به جای عملیات نظامی گسترده، بر ابزارهای سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی تکیه کند.

در چنین حالتی، آنچه امروز به عنوان شکاف میان دو رهبر دیده می‌شود، شاید بخشی از یک تقسیم نقش پیچیده‌تر باشد. اما تا زمانی که شواهد روشنی در تأیید این فرضیه وجود نداشته باشد، واقعیت موجود چیز دیگری را نشان می‌دهد.

واقعیت این است که جنگی که قرار بود ایران را منزوی و ناتوان کند، اکنون پرسش‌های دشواری را متوجه معماران خود کرده است. واقعیت این است که نتانیاهو بیش از هر زمان دیگری ناچار است درباره نتایج راهبردی تصمیماتش توضیح دهد. واقعیت این است که ترامپ نیز به جای نمایش یک پیروزی قاطع، در حال جست‌وجوی راهی برای مدیریت پیامدهای بحرانی است که به مراتب پیچیده‌تر از پیش‌بینی‌های اولیه از آب درآمد.

شاید هنوز برای قضاوت نهایی زود باشد. شاید تحولات ماه‌های آینده تصویری متفاوت ارائه کند. اما در این مقطع زمانی، یک نکته بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌آید: جنگی که قرار بود نمایش قدرت باشد، بیش از آنکه ضعف ایران را آشکار کند، محدودیت‌های قدرت طراحان آن را آشکار کرده است. این همان پارادوکس بزرگ خاورمیانه امروز است؛ جایی که گاهی آغاز کردن یک جنگ بسیار آسان‌تر از پیروز شدن در آن است.

چشم‌انداز
نیک تورس

لاپوشانی تلفات امریکایی‌ها در جنگ با ایران

ترجمه: زهرا سادات آفرینی

دولت ترامپ در حالی از پایان دادن به جنگ با ایران سخن می‌گوید که به هیچ یک از اهداف اولیه تعیین شده دست نیافته است و تعهد به آتش‌بس و امضای «چارچوبی در این راستا»، به معنای بازگشت به وضعیت قبل از جنگ خواهد بود؛ زمانی که تنگه هرمز باز بود و در زمینه مسائل هسته‌ای هم توافقی با ایران وجود نداشت. غیر از ترور سران ارشد، هزاران غیرنظامی از جمله بیش از ۱۵۰نفر که اکثر آنها کودک بودند در حمله به یک دبستان و آسیب رساندن به تقریباً ۱۴۹هزار زیرساخت غیرنظامی، ایالات متحده عملاً هیچ دستاوردی در این جنگ نداشته است. هنوز همان حکومت در ایران در قدرت است که قابلیت‌های موشکی، نیروی دریایی و نیروهای نیابتی منطقه‌ای خود را هم حفظ کرده است. همه اینها در شرایطی است که امریکا افزایش تعداد رسمی پرسنل امریکایی که در جنگ علیه ایران آسیب دیده یا کشته شده‌اند را نادیده می‌گیرد.

دستکاری پنتاگون در آمار

تعداد رسمی کشته و زخمی‌های نیروهای امریکایی ۴۲۶ نفر است که تقریباً از زمان اولین آتش‌بس بین ایالات متحده و ایران در ۸ آوریل (۱۹ فروردین)، افزایش ۱۱درصدی را نشان می‌دهد. اما همین آمار نیز صدها کشته از جمله دو سرباز زخمی شده در عملیات در اوایل این ماه را از قلم انداخته است. ماه‌هاست که نشریه اینترسپت بر این تأکید دارد، آمار رسمی که پنتاگون از کشته‌ها و زخمی‌های نظامی در جنگ ایران منتشر کرده، بسیار کمتر از آمار واقعی است که ریشه در همان چیزی دارد که یکی دیگر از مقامات دولت ایالات متحده آن را «لاپوشانی تلفات» نامیده است. سیستم تحلیل تلفات دفاعی (DCAS) که در جهت پیگیری اعضای متوفی، زخمی یا بیمار ارتش برای کنگره و رئیس‌جمهور کار می‌کند، اطلاعات مربوط به صدها تلفات شناخته شده را نگاه نداشته و تعداد واقعی از ۶۲۵ نفر فراتر رفته است. موضوع لاپوشانی در نوسان آماری پنتاگون مشهود است. وقتی اولین آتش‌بس بین دولت ترامپ و ایران برقرار شد، تعداد تلفات ایالات متحده ۳۸۵نفر بود. با وجود توقف خصومت‌ها، طبق آمار پنتاگون این تعداد با شیب ملایم به ۴۲۸ نفر افزایش یافت اما در ۲۱ آوریل تعداد نیروهای زخمی، بدون اظهار نظر عمومی وزارت جنگ، ۱۵ نفر کاهش یافت و مجموع تلفات به ۴۱۳ نفر رسید. پرسش‌های مکرر در این مورد مطرح شد اما طی تقریباً دو ماه، پنتاگون هیچ توضیحی در مورد این اختلاف در ارقام موجود در آمار تلفات نداده است. یک مقام دفاعی به اینترسپت گفت که تشخیص اینکه آیا تحلیلگران در تعیین تلفات پنتاگون، به شدت بی‌کفایت عمل کرده‌اند یا دستور دستکاری آمار را داشته‌اند، غیرممکن است.

حذف افراد از فهرست

از زمان ناپدید شدن ۱۵ زخمی در ماه آوریل، تعداد تلفات DCAS روی ۴۱۳ نفر ثابت مانده است. این شامل یک ملوان زخمی در عملیات این ماه نیز می‌شود. در این مورد هم فرماندهی مرکزی، اطلاعات بیشتری را منتشر نکرده است و به نظر می‌رسد آمار رسمی، دو سربازی که اخیراً در عملیات زخمی شده‌اند را دربر نمی‌گیرد. کاپیتان «تیم هاوکینز» سخنگوی سنتکام، هفته گذشته به ان‌بی‌سی نیوز گفت که دو خدمه یک بالگرد آپاچی AH-64 ارتش ایالات متحده که ۸ ژوئن (۱۸ خرداد) در پی برخورد یک پهپاد ایرانی سرنگون شد، تحت مراقبت‌های پزشکی هستند. او مطلبی در رسانه‌های اجتماعی سنتکام منتشر و اعلام کرد که وضعیت این افراد پایدار است اما نکته اینجاست که DCAS هیچ نیروی نظامی را که در عملیات این ماه زخمی شده باشد در فهرست قرار نمی‌دهد. به نظر می‌رسد آمار رسمی کشته‌شدگان جنگ نیز کمتر از حد واقعی است. برای هفته‌ها، DCAS تعداد ۱۳ کشته امریکایی متخاصم و غیرمتخاصم را در طول جنگ فهرست می‌کرد. DCAS ماه گذشته به طور خلاصه این تعداد را به ۱۴ نفر افزایش داد و سپس بدون هیچ توضیحی در مورد این نوسان، آن را به ۱۳ نفر کاهش داد. در مقابل و در فهرست اسامی کشته‌شدگان پنتاگون، هنوز اسم سرگرد سورفلی داویوس افسر سیگنال و ارتباطات گارد ملی ارتش نیویورک دیده می‌شود؛ او کسی است که طبق گزارش‌ها در ۶ مارس (۱۵ اسفند) و در حین انجام وظیفه در کمپ بوهرینگ، کویت، بر اثر بیماری ناگهانی درگذشت. مرگ داویوس در ابعاد گسترده مورد توجه قرار گرفت. همان ماه، نماینده مایک لاولر جمهوریخواه از نیویورک، در مراسم یادبودی در مورد او صحبت کرد و ژنرال دن کین، رئیس ستاد مشترک، در جریان مراسم «گرامیداشت کشته‌شدگان ما»، از داویوس قدردانی کرد.

> **سیستم تحلیل تلفات دفاعی (DCAS) که در جهت پیگیری اعضای متوفی، زخمی یا بیمار ارتش برای کنگره و رئیس‌جمهور کار می‌کند، اطلاعات مربوط به صدها تلفات شناخته شده را نگاه نداشته، تعداد واقعی از ۶۲۵نفر فراتر رفته و موضوع لاپوشانی در نوسان آماری پنتاگون مشهود است**

فرار پنتاگون از پاسخگویی

در حالی که DCAS آمار مرگ و میر ناشی از وقایع خارج از جنگ، یعنی کسانی که در اثر تصادفات یا بیماری جان باخته‌اند را ارائه می‌دهد اما به شمار زخمی‌هایی که در این دسته می‌گنجند، نمی‌پردازد اگرچه آمار نشان می‌دهد که ۶۵ نفر از پرسنل نیروی دریایی در حین عملیات زخمی شده‌اند. با این حال، بیش از ۲۰۰ ملوانی که به دلیل استنشاق دود یا مسائل ناشی از آتش‌سوزی ۱۲ مارس (۲۱ اسفند) که در عرشه ناو هواپیمابر جرالد فورد رخ داد، تحت درمان قرار گرفتند، مفقود هستند. این ناو هواپیمابر به گفته کین، عملیات پروازی شبانه‌روزی را برای «نمایش قدرت رزمی» در غرب آسیا انجام می‌داد. این کشتی ماه گذشته پس از ۳۲۶روز حضور در دریا که طولانی‌ترین استقرار هر ناو هواپیمابر امریکایی از زمان جنگ ویتنام است، به بندر اصلی خود در نورفولک، ویرجینیا، بازگشت. این آمار تلفات، ملوانی را هم که در ۲۵ مارس (۵ فروردین) در ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن در حین مأموریت‌های ضربتی در حمایت از عملیات خشم حماسی دچار آسیب غیرجنگی شده بود، شامل نمی‌شود. در ۲۱ آوریل (اول اردیبهشت) و به دنبال پیگیری‌های اینترسپت، دو سخنگوی پنتاگون اعلام کردند که نمی‌توانند به سؤالاتی در مورد دلیل ناپدید شدن اسامی بیش از ۱۲ نفر از مجروحان پاسخ بدهند و پاسخ دادن را به افسر وظیفه محول کردند که آن شخص هم در محل خدمت خود حاضر نبود. یکی از آنها گفت: «به محض اینکه افسر وظیفه به میز خود برگردد؛ می‌توانم این موضوع را به او برسانم.» پس از تقریباً دو ماه، اینترسپت هنوز پاسخی از افسر وظیفه دریافت نکرده است.

خبرنگار ارشد اینترسپت در بخش امنیت ملی و سیاست خارجی اینترسپت
۱۶ ژوئن ۲۰۲۶